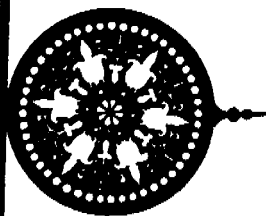


نظر آزمائی



علی وثوق

طنز و بذله‌گوئی در سیاست و اجتماع

عنوان نظر آزمائی جدید مجله "آینده" میزان اعتبار تاریخی و سندیت طنز و بذله‌گوئی در سیاست و ادب " است. اتفاقاً موقعی که در باب این موضوع با آقای علی وثوق صحبت می‌شد (بمناسبت اطلاع وسیعی که مخصوصاً درباره شوخیها و مباحثات رجال عصر قاجاری دارند) معلوم شد ایشان از چند سال پیش تألیف کتابی را به عنوان "طنز رجال" در دست دارند. پس از ایشان تقاضا شد قسمتی از آن را برای درج در آینده اختصاص دهند.

چاپ نوشته ایشان را مقدمه و زمینه طرح موضوع نظر-آزمائی قرار می‌دهد و از مطلعان و علاقه‌مندان انتظار دارد آراء و عقاید خود را برای درج بفرستند. (آینده)

در دوران ضعف نظامی ایران که بر اثر دخالت مستقیم و مستمر روس و انگلیس در قرن نوزدهم ضعف آن روز بروز زیادتر می‌شد میان رجال سیاست ایران رویهای بوجود آمد که ناظران بیگانه و حاضران خودی به علت اطلاعات سطحی خود نسبت به باطن امر آن را به نوعی "تخرخر" تعبیر و تفسیر می‌کردند. درینجا ذیل عنوان "طنز رجال" به نمودن گوشه‌هایی از آن پرداخته می‌شود.

دوران سامانیان و دیلمیان و سلجوقیان و اتابکان و صفویه حکومت اسلوبی مشخص داشت و ظاهراً "شوخی" در امور مملکتی جایی نداشت. حتی در رسائل عبید زاکانی هم که یکه‌تاز میدان طنز و هزل است شوخی نسبت به رجال مشروط و محدود است. حکایت‌های عبید تماماً "درس‌زندگی است و معرف‌نقص و ضعف‌های جامعه در لفافه شوخی. عبید هرگز خودش را به "خریت" نمی‌زند. او "خر" معرفی می‌کند و آینه انتقاد راپیش روی زشت معاصرین خود اعم از زن و مرد، زاهد و فاسق و پیر و جوان می‌گذارد.

بنابراین به نظر من ریشه و علت پیداشدن کثرت طنز میان رجال سیاست عصر قاجار را باید از دوران استعمارو استعمار جستجو کرد. از دوره صفویه یک شوخی سخت خوانده‌ام که نمونه‌ای از انتقام جویی است و حقا "آن را شوخی نمی‌توان دانست و با طنز از زمین تا آسمان فرق دارد و آن حکایت زیر است مربوط به اواخر دوره صفوی.

صدراعظم نسبت به تقاضای نامشروع جوانی که مورد لطف سلطان وقت بود مسامحه‌ای کرد. آن جوان برای انتقام جوئی کرسی صدراعظم را در هنگامی که قصد نشستن داشت با پای خود کنار کشید و صدراعظم نقش بر زمین شد. ولیکن چون مارخوش‌خط و خال خود را نباخت و آن جوان را مورد محبت و نوازش قرار داد. چندی بعد آن جوان در مأ‌موریتی دچار اشتباه و مورد خشم سلطان واقع شد. ولی به شفاعت و اصرار همان صدراعظم مورد عفو قرار گرفت و حتی منصب بالاتری احراز کرد. در منصب جدید هم خطایی از او مشاهده شد. اما این بار شفاعت صدراعظم مثمر ثمر واقع نشد و جوان را که به سنین پائیزی عمر رسیده بود برای سیاست کردن بردند. درست هم‌زمان با به‌دار آویختن آن نگونبخت صدراعظم پیر افتان و خیزان می‌رسد و تک‌پایی به چهارپایه زیر دار می‌زند و آن بیچاره در آسمان معلق می‌شود. صدراعظم انتقام‌جو با صدای لرزان می‌گوید اگر بعدها خواستی کرسی از زیر پای کسی کنار بکشی چنین بکش.

بعد از عقد قرارداد‌های گلستان و ترکمانچای و ملحقات تحمیلی آنها بعضی از سلاطین قاجار سیاست روسیه را پشتیبان خود می‌دانستند. همچنین بسیاری از خوانین و اشراف بخصوص در نیمه دوم سلطنت ناصری و اوایل عهد مظفری در موقعی که کوچک‌ترین بازخواست یا مزاحمت احساس می‌کردند بمنظور حفظ مال و مالی که از راه غارت بدست آورده بودند تابعیت روسی را می‌پذیرفتند و در شمال مملکت و مخصوصاً "خراسان موسوم شده بود که با اضافه نمودن "اف" با آخر نام پدری خود را روسی مآب نشان

می دادند. درچنان اوضاع و احوال انگلیس بمنظور حفظ و حراست هندوستان به ایران نیمه‌جان قانع شده بود و سعی وافی مبذول میداشت که ایران مرکزی و ایالت‌های جنوبی و شرقی به حال مخروبه بمانند تا حائلی بین روسیه و هند موجود باشد.

درچنین محیطی بجز بندبازی و چشم‌بندی و احیاناً "بذله‌گویی" کاری از سیاسیون ساخته نبود. البته امیرکبیر و امین‌الدوله استثناهائی بودند. حاج میرزا آقاسی ملاباشی درویش صفت که نسبت به او بطرز ناروایی قضاوت غیرعادلانه شده است تشخیص داده بود که بالا بردن سطح کشت و حفر قنوات مفید به حال کشور بوده است. مع الوصف در امر قشون و ساختن توپ غافل نشست و حتی خرید اسلحه از خارج هم از برنامه‌های کار او شده بود. دوره کمتر از پنجسالهٔ صدارت امیرکبیر خوش درخشید ولیکن دولت مستعجل بود. شاه جوان بی‌تجربه با اشتباهی که در مورد قتل وزیر لایق و توانای خود مرتکب شده بود چون کار از کار گذشته و جبران‌ناپذیر شده بود چه می‌توانست کرد. لاجرم بمنظور "ترمز"، سیاست تازه‌ای در اوائل سلطنت ناصر می‌مورد توجه قرار گرفت و آن حریف را به جان حریف انداختن به سبک کرمانی و یزدی بود. حرف تحویل‌نگرفتن (زیر سبیلی در کردن)، امتیازات به دول ثالث بی‌طرف دادن، مستشار از سوئد و بلژیک استخدام کردن، مربیان نظامی از فرانسه و اطریش خواستن از روش‌های سیاسی شده بود. تمام این تلاشها صرفاً "بمنظور به تأخیر انداختن و عقیم ساختن نزدیکی روس و انگلیس معمول می‌شد و قریب هشتاد سال دوام یافت.

در سال ۱۹۰۷ سر ادوارد گری و ایزولسکی کشور جم را مانند کیک تولد بدو منطقه تقسیم کردند و فقط منطقهٔ باریکی دور اصفهان بعنوان دالان بی‌طریق گذاشتند. تاریخ‌باغی را بیش از این به جلو نمی‌برم چون وقایع شصت‌سال اخیر تاریخ‌زنده‌های است در پیش‌چشممان و آنچه عیان است چه حاجت به بیان است. تنها تمنای من این است هنگامی که صحبت از ریش دراز و زنان بسیار و کثرت اولاد خاقان مغفور مغرور می‌شود توجه فرمایند که آن سلطان حین‌الفوت قریب پنج‌هزار فرزند و نوه و نتیجه داشت. کمتر رجل اداری و دیوانی و امرا و خوانین‌عشایر بودند که افتخار دامادی یا خویشاوندی با قبلهٔ عالم را دارا نبودند حقا" با این تلاش بدنی که بمد حیات و مفرح ذات به شمار می‌رفت، موجبات تکمیل وحدت ایران توسط اخته‌خان عمو به ضرب شمشیر و قساوت قلب و حیله و تزویر صورت می‌گرفت و با رأفت و محبت و عاطفهٔ سلطان دوام و قوامی

یافت و المته موجبات احساس ملیت در میان قبایل و عشایر به وجود می‌آمد .

درین رساله می‌خواهیم ببینیم در چنان اوضاع و احوالی که شمه‌ای از وضع آن به اجمال گفته شد طنز در سیاست چه عاطفی بود و چه مقدار مفید واقع می‌شد . به‌گمان من در آن ایام شوخی حربیه لطیف برنده‌ای بود که بر نخورنده بود . بدان حد که رجال مطلب مورد لزوم را بفهمند و نرنجند و از آن شوخی اثری ناپسندیده به‌وجود نیاید .

از جمله فتحعلی‌خان صبا ملک‌الشعرا عصر آقا محمدخان و فتحعلی‌شاه در باره خواجه تاجدار خود شعری گفته است که خبث طینت شاه را چنین تشریح کرده است :

نه فهم ترا که حرف حالیت کنم نه جاه ترا که مدح عالیت کنم
نه ریش ترا که ریشخندت بکنم نه خایه ترا که خایه‌مالیت کنم

از شوخیهای دیگر شاعر که درباره فتحعلی شاه شنیده شده است قضیه قضاوت او در باره اشعار آن پادشاه است که در شعر خاقان تخلص می‌کرده . شاه وقتی از فتحعلی‌خان پرسیده است که عقیده‌ات درباره اشعار من چیست و او گفته بوده است که شعرهای سست و ناپسندیده است . پس امر خاقان بر آن صادر شد که در قبال آن جسارت شاعر را به آخور ببندند .

پس از چندی سلطان شاعر پیشه مجدداً اشعار مبتدالی از خود بر ملک‌الشعرا خود خواند و نظر او را خواست . فتحعلی‌خان بیدرنگ عقب‌گرد کرد و در صدد ترک تالار برآمد . شاه فریاد کشید کجا میروی . ملک‌الشعرا بر جای می‌خکوب شد و با صدای بلند گفت قربان سر آخور !

در دوران محمدشاه غازی ، حاج میرزا آغاسی تمام حملات رجال حسود ، بدخواه ، سودجو و خائن را به خود مخصوص کرده بود و شاهزادگان ، امرا ، مستوفیان ، لشکریان و ارباب رجوع با نهایت بی‌رحمی او را هدف تیر خود قرار می‌دادند . از جمله گویند که فرهاد میرزا معتمدالدوله برادر شاه در حضور شاه ، میل مفرط حاجی را به آبادی دهات و حفر قنوات مورد سرزنش و تمسخر قرار داد و گفته بود اینها برای قبیله عالم نان و آبی نمیشود . حاجی در مقابل چشمان پسران شاه آن جواب مشهور را به آرامی داده بود که اگر برای من آبی در نیاید ولی برای رعیت مسلماً نانی دارد . البته این قضیه را میان

حاجی و مقنی نیز نقل کرده‌اند. ولی از معتمدالدوله بیشتر شنیده شده است.

خوانندگان ارجمند نیک می‌دانند همزمان با دوران امپراطوری Meiff در ژاپون که بنا در آن مملکت بر روی خارجیان گشوده شد و اصلاحات عظیم در تمام شئون آنجا صورت گرفت و فی الواقع طفل یکشبه راه صدساله پیمود امیر کبیر صدر بی نظیر ایران هم با شرایطی مناسب تر دست به اصلاحات و تغییرات و تحولاتی زد که اگر اجل به او مهلت داده بود مسلماً "دگرگونی عمیق در وطن به وجود می‌آورد. از وقایعی که در ایران اتفاق افتاد و پاکشور ژاپون ارتباط دارد این قضیه است که چندسال متعاقب قتل آن صدر نامدار سفیری از ممالک محروسه به کشور ژاپون اعزام شد. ناصرالدین شاه به آن سفیر گفته بود هرچه زودتر گزارشی بفرستد که چگونه و چرا ژاپون بدان سرعت پیشرفت می‌کند. در حالی که چرخهای ترقی و پیشرفت در کشور جم بکلی زنگ زده و از کار افتاده است. آن سفیر کهنه‌کار که سلطان اویس میرزا فرزند معتمدالدوله بود پس از تعارفات مرسومه زیاد و قربان صدقه‌های معمولی به خاکپای مبارک نوشته بود حسب الامر جهان مطاع بسیار جستجو کردم و باید به عرض برسانم که ترقی آنها مربوط و منوط به عادت سنتی رجال سامورای و اشرف ژاپنی است که هرگاه احساس کنند که می‌کادواز آنها رضایت کامل ندارد و تکدر خاطری احساس کنند فوراً به معبد می‌روند و در مقابل مصطبه بودا زانو می‌زنند و با شمشیر کوتاهی شکم خود را می‌درند و با مرگ خویش لکه ننگی را که بر دامن آنها نشسته است می‌شویند و ژاپونیا این امر را "هاراکیری" می‌نامند. تلگرافچی بوشهر در اثر بی‌اطلاعی یا از فرط زندی و یا گرم‌زدگی کلمه را پس و پیش کرده بود و نقطه بالای "ح" خطی نقش می‌بندد و کلمه‌ای که از طرف صدارت عظمی خوانده شده بود سالیان دراز بهترین رهنمود رجال سیاست ما بود.

تنها طنزی که درباره امیر شنیده‌ام این است که روزی سفیر روس خدمت امیر می‌رسد و تقاضای شاقی می‌کند. امیر بجای جواب رد یا قبول به سفیر می‌گوید شبی باید شام تشریف بیاورید، چه ننه فاطمه در طباطبائی استاد است و تخصص در پختن کیشک و بادمجان دارد. سپس بشکن زنان چندبار تکرار می‌نماید: "ای ننه فاطمه جان، ای کیشک بادمجان" سفیر با چشمان بهت‌زده چند لحظه گوش‌فرا می‌دهد و سپس موءدیانه اجازه مرخصی می‌خواهد و می‌رود.

میرزا آقاخان نوری در دوران صدارت خود در مقابل خارجیان نهایت ذلت را نشان داد و کارش حرف شنوی از والده شاه و سرکرده‌های دولتخواه بود. مخصوصاً "وطن خواه

نگفتم زیرا آنها وطنشان از افق دیدشان تجاوز نمی‌کرد و عقل سیاسی آنها همین قدر بود که صدارت برای قفقاز از دست‌رفته بیشتر افسوس می‌خوردند تا کرمان باقی.

ناصرالدین شاه در اواسط سلطنت تاحدودی پخته شده بود و با رجال انگلوفیل، روسوفیل و آن بی‌بو و خاصیت‌هایی که چسوفیل بودند دست و پنجه نرم می‌کرد. شاهزادگان اغلب روسوفیل بودند به‌استثنای کسانی چون معتمدالدوله و ظل السلطان. نوکرهای دیوانی روسوفیل عبارت بودند از اتابک (علی‌اصغرخان)، آصف‌الدوله (دائی ناصرالدین شاه)، عضدالملک (جد امیر سلیمانی‌ها)، علاءالدوله قاجار. در مقابل این دسته میرزا علی‌خان امین‌الدوله، مخبرالدوله، هدایت و مخصوصاً "سپهسالار قزوینی به رعایت منافع دولت انگلیس معتقد بودند. درین میان، رجال سالم و آرام چون میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالک و بسیاری از مستوفیان دیگر از جمله مجدالملک (پدر میرزا علی‌خان امین‌الدوله) میانه‌رو و طبعاً به طنز به چسوفیل معرفی می‌شدند. اما با تمام احترامی که باید نسبت به حضرات داشت رویه آنها مانند همان کدخدای ده بود که عزاداران در سوگش شعار می‌دادند: چه آقای خوبی بود همانند چوبی بود. درین احوال ناصرالدین شاه با توجه کامل که باین چند دستگی داشت هریک را بجای خود می‌نشانید. معروف است که جد مادری بنده آصف‌الدوله، شیرازی، والی سختگیر خراسان بسا شاهزاده زشت‌صورت آزاده سیرت مرحوم شیخ‌الرئیس قاجار متخلص به حیرت سخت نثار پیدا کرد. تا آنجا که شیخ‌الرئیس به عشق آباد گریخت و از آنجا ابیاتی به پسر عموی خود یعنی شاه تلگراف کرد:

نایب‌السلطنه برگو به شه پاک‌سرشت که یکی ز اهل خراسان به من این بیت نوشت
آصف و ملک سلیمان همه ارزانی تو ماره "عشق" گرفتیم چه مسجد چه کشت
جواب دندان‌شکن عجیبی که فوراً به صورت شعر به او داده شد این است:

نایب‌السلطنه برگو به خراسانی زشت که شهنشاه جهان خود به تو این بیت نوشت
آصفار خوب واگرید تو برو خود را باش که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

یکی از تجار ثروتمند که ملکت بی‌شمار و باغات و املاک بسیار در حیات خویش اندوخت حاج کاظم ملک‌التجار بود. او بسیار رند بود و اهل ظریفه و لطیفه. وقاحت را به سرحد قیاحت کش می‌داد. ناصرالدین شاه هر قدر خواست به او ناخن بند کند و او را تیفی بزند کارگر نیفتاد. تا اینکه در سفر زیارتی به مشهد مقدس که منجر به مرگ سپهسالار به روایتی بوسیله قهره فجری شد در نظر داشت که کیسه محکمی به تن ملک‌التجار کشیده شود. رنود مطلب را به ملک رسانده بودند و ملک کاملاً متوجه کار خود بود. روزی که

شرفیاب حضور شاه بود به نمازی طولانی ایستاد چندانکه ساعتی به درازا کشید و در قنوت اورادی می خواند که حوصله سلطان را به سر برد. شاه عصای خود را به ملک نزدیک ساخت. حاجی با صدای بلند ریرلب گفت فی بطن اعمامکم و عما تمکم و احوالکم و حالاتکم.

ملک التجار دو فرزند داشت که هر دو عمر طولانی کردند. بنام های حاج حسین آقا و حاج حسن آقا. حاج حسین آقا مؤسس کتابخانه ملک بود و چند سال قبل به سن نزدیک صدسال مرد و حدود ششصد میلیون تومان مکتت از او به وقف ماند و مقداری نصیب دولت شد.

اما برادرش بیست و پنج سال پیش از او از دنیا رفت. حسن شاعر مسلک و بسبک پدر شوخ بود. از شوخیهای خوب او صحبتی است که میان او و دکتر امیراعلم اتفاق افتاد. دکتر مردی فعال و خدمتگزار بود و چون به کارهای خود اهمیت می گذاشت روزی به حاجی حسن آقا اظهار داشت که من چنین و چنان کرده ام و حداقل قدردانی از من آن است که مجسمه ای از من بسازند. حاجی حسن آقا در جوابش می گوید از ملت انتظار نداشته باش، خودم خواهم ساخت و بعد از مکتت پرمعنائی اضافه کرد اما از شکلات.

شادروان دکتر مصدق هم از حاجی حسن آقا حکایت شیرینی که نمونه طرز رجال است برای جناب سرهنگ بزرگمهر نقل کرده است، ازین فرار که فیروز میرزا نصرت الدوله چشم به درشکه زیبای حسن آقا دوخته بود و پافشاری می کرد که آن را به مبلغ سیصد تومان بفروشد. حسن آقا مدتی موضوع را پشت گوش انداخت اما چون به علت اصرار نصرت الدوله مجبور شده بود که درشکه را بدهد پس درشکه را به دو فاطر بست و برای حضرت والا فرستاد و به او نوشت که این درشکه مال تو بشرط اینکه در باره فاطرها پدیری کنی. در کتاب شش جلدی شرح حال رجال تألیف مرحوم بامداد خواندم که روزی ناصرالدین شاه در شکارگاه به هنگام فشنگ گذاری به اطرافیان گفت اگر امروز شکار نزد این لوله نصیب شماها می شود. از قضا قوچ نومندی شکار کرد. پس کریم شیرهای بجای تعریف و تمجید آن تفنگ خالی را به نزد شاه آورد. تعظیم کرد و قاه قاه خنده معروف را سرداد. شاه از شوخی کریم شیرهای فهمید که تهدید آمد نیامد دارد!

دنباله دارد



مجموعه ای از یکهزار و دویست قوطی کبریت خارجی برای فروش معرفی شده است. از علاقه مندان خواهشمندست با دفتر مجله مذاکره فرمایند.